

باری از مجموع روایات مسوود با آنکه غالباً آکنده از اغراض و تناقضات هم هستند باز این اندازه برمی آید که آیین مزدک برخلاف مشهور به هیچوجه یک آیین اباحی نبوده است چرا که در آن اصرار در روزه و طهارت، اجتناب از افراط در حیوانی، و پرهیز از قتل نفس هست که رنگ زهد و ریاضت دارد. در هر حال در تقریر عقاید و حتی در بیان احوال و اخبار مزدک مورخ باید با احتیاط سخن بگوید. در واقع منابع موجود روی هم رفته وضعشان طوری نیست که بتوانند دربارهٔ مزدک و تعلیم او معلومات قابل اعتماد و خالی از تناقضی به دست دهند و در بسیاری موارد مورخ باید بر قرائنی که از نتایج به دست می آید بیشتر اعتماد کند تا بر نصوص روایات. اینکه مزدک، در سالهای قحطی نزد قباد راه یافت و او را وادار به صدور حکمی کرد که منجر به غارت کردن انبارهای توانگران و محتکران گشت به نظر می آید نباید بی اصل باشد و روزه بی هم که وی مقرر کرد ممکن است مبنی بر لزوم بخشیدن قسمتی از غذای روزانهٔ توانگران باشد بر درویشان و ارزانیان. بدون شک مقرر داشتن روزه و مخصوصاً اصلاح کردن قوانین مربوط به ازدواج که به نظر می آید در دنبال تلفات ناشی از جنگ و قحطی عهد پیروز و قباد نوعی ضرورت اجتماعی بوده است، مزدک را می بایست به لزوم تأویل در اوستا رهنمونی کرده باشد و همین نکته باید سبب شده باشد که او در الهیات هم بعضی سخنان اظهار کند که تا حدی تازگی داشته است. از جمله، هر چند مزدک نیز مثل مانی همچنان قایل به دو اصل خیر و شر بود اما وی نیز ظاهراً به استناد فحوای تعلیم زرتشت ادعا داشت که چون اصل شر برخلاف اصل خیر کورست، و از روی تصادف نه از روی اراده، منشأ اثر می شود آن را به آسانی می توان مقهور کرد. ازین رو برای غلبه بر اصل شر می بایست مساوات و عدالت را که فقدان آن موجب تفوق شر شده است از میان برداشت. وی خاطر نشان می کرد که مردم همگی یکسان به دنیا آمده اند، هیچ کس نیست که به حکم فطرت بیش از دیگری حق تمتع و تملک درین دنیا داشته باشد، مالکیت هم به هر نحو که هست اختراع انسانی است و البته مایهٔ اشتباه و فریب و دروغ نیز هست. به علاوه، وی جنگ و خونریزی را که مانع رستگاری و نیل به همزیستی انسانی می دید ناشی از عدم مساوات می خواند و ظاهراً به همین سبب در باب منشأ این عدم مساوات که وی در جامعهٔ عصر خویش آن را عبارت از اختلاف در باب زن و خواسته می یافت قایل به وجوب نوعی اشتراک و یا لا اقل لغو پاره بی

محدودیتها شده بود. تعلیم او جز آنکه ضرورت پرهیز و روزه و ریاضت را توصیه می کرد ظاهراً در باب اصل آیین، نیایش فرشتگان، و تقدیس عناصر تفاوتی با آیین زرتشت نداشت اما سوبدان دیگر که این تعلیم را به زبان امتیازات طبقاتی خویش می یافتند او را به سبب همین گرایش به پرهیز، ملعون و «آشموغ» می خواندند (ع). چنانکه در تفسیر تعلیم اجتماعی او هم ادعا می کردند که اگر عدم مساوات اسری نارواست دزدی و زنا هم می بایست همچون واکنشی طبیعی در مقابل این عدم مساوات، قابل قبول تلقی شوند. در واقع اهمیت تعلیم مزدک مخصوصاً ازین جهت بود که به یک نیاز عمومی عصر پاسخ می داد چرا که غلبه هیطالیان، و استمرار جنگ و قحطی، در آن ایام قدرت حکومت را به شدت متزلزل کرده بود و در کشمکش طبقات عالی نیز طبقه پایین دچار محدودیتهای تحمل ناپذیر شده بود و الغاء این محدودیتها ضرورت داشت. مع هذا این نکته که الغاء این محدودیتها و اجراء طرح اشتراک در مالکیت های فردی و شخصی، بدانگونه که مزدک پیشنهاد می کرد در عمل مبنی بر چه اصولی بود امریست که از روی منابع موجود نمی توان حدود دقیق آن را دریافت. در آنچه به مسأله اشتراک زنان مربوط است با توجه به روح زهد و طهارتی که در تعلیم و رفتار مزدک بود بعید می نماید اندیشه شهوتبارگی محرک وی و یارانش بوده باشد. بیشتر ممکن است در طی این تعلیم فقط در مقرراتی که در حقوق ساسانی به مرد اجازه می داده است تا زن خود را با شرایط خاص به مرد دیگر واگذار کند (ه) تجدید نظر یا توسعی پیشنهاد شده باشد. همچنین احتمال هست که درین باره تعلیم وی جز الغاء بعضی محدودیتهای مربوط به نکاح که تعداد زیادی زنان خاصه خویشاوندان نزدیک را در داخل حرمسراها محبوس می کرد و آنها را از زندگی خانوادگی و تمتع لذت های آن محروم می داشت نبوده باشد. به علاوه نه فقط در بین طبقات عامه امکان دارد لغو پاره یی ازین محدودیتها به افراطهای خارج از قاعده منجر شده باشد بلکه در بین طبقات نجبا هم که یک جناح آنها مثل سیاوش به پشتیبانی از تعلیم تازه برخاسته بود، ممکن است لغو این محدودیتها با قبول بعضی آداب و رسوم هیاطله که نوعی اشتراک در زنان را در بین برادران مقبول می یافته اند (۶) همراه شده باشد چرا که طبقات نجبا غالباً همه جا در اخذ و تقلید عادات و رسوم عناصر فاتح و غالب مشتاق با افراط کار بوده اند. البته غلبه هیاطله که در عهد پیروز، بلاش، و اوایل عهد قباد

در امور داخلی کشور مداخله هم می کرده‌اند غیر از آنکه احیاناً پاره‌یی از طبقات نجبا را به تقلید از آداب و رسوم آنها برمی‌انگیخت نابسامانیهایی را نیز در کار کشاورزی و دام‌پروری به وجود می‌آورد که جنگ و ناامنی و اشغال خارجی آن را به نوعی قحطی و تنگی مستمر تبدیل می‌کرد و در چنین احوال پیدایش و رواج تعلیم مزدک البته طبیعی بود. انفجار یک همچو نهضتی بدون شک زمینه‌یی کمتر از یک قحطی طولانی را که از عهد پیروز پدید آمده بود لازم نداشت و طبیعی بود که اتحاد این محرومان و قحطی‌زدگان، طبقات موبدان و جنگیان را به شدت بر ضد آنها تحریک کند.

مزدک پسر بامداد که این تعلیم تازه را آورد چون موبد بود و مسأله تنازع بین خیر و شر ذهن او را دایم مشغول می‌داشت طبیعی بود که بیعدالتی و عدم مساوات جاری عصر را به تنازع خیر و شر، به شکلی که در قحطی و تنگی آن ایام بیشتر مجال ظهور و جلوه داشت، منسوب کند و آن را در چهارچوب تعلیم زرتشت بگنجاند. در واقع با آنکه مخالفان مزدک و قباد، به سبب ناخرسندیهایی که از جنبه مساوات‌طلبی این تعلیم داشته‌اند همواره کوشیده‌اند تا آن را مخالف صریح آیین زرتشت جلوه دهند می‌توان گفت که این تعلیم بدون آنکه در چهارچوبه تعلیم زرتشت و اوستا گنجانیده شده باشد غیر ممکن بود قباد و تعداد زیادی از طبقات نجبا و همچنین اکثریت قابل ملاحظه‌یی از طبقات عامه آن را مخالف آیین رسمی و قدیم نیافته باشند و با این حال از آن حمایت کرده باشند. البته اینکه تعلیم مزدک در بین طبقات عامه با شور و استقبال مواجه شده باشد طبیعی است اما قطعاً خود مزدک هم باید ازین نکته تعجب کرده باشد که تعدادی قابل ملاحظه از طبقات نجبا و حتی شخص قباد را در کنار خود یافته باشد. گرایش بعضی طبقات نجبا ممکن است تا حدی ناشی از کشمکشها و رقابتهای دیرینه خاندانهای بزرگ باشد اما آنچه قباد را در اوایل سلطنت متوجه این تعلیم کرد غیر از مصلحت وقت و شاید گرایش شخصی به تسامح و عدالت، مخصوصاً این نکته بود که وی می‌پنداشت با اتکاء بر تعلیم تازه می‌توان به نفوذ فوق‌العاده حزب نجبا که اتحاد و نفوذ آنها مزاحم قدرت سلطنت شده بود خاتمه دهد. اینکه بعضی محققان قبول این تفسیر را با سیرت و اخلاق قباد که در مآخذ موجود تصریحی به گرایشهای ماکیاولی در طبع او نشده است، مغایر شمرده‌اند (۷)، تردید بیجایی به نظر می‌رسد

چرا که در وضع قباد، هر فرمانروای دیگر هم که روی کار می‌آمد شیوه‌ی جز آیین ماکیاولی را مایهٔ توفیق نمی‌دید و او نیز، بر رغم سکوت مآخذ درین باب، با همین شیوه توانست دوبار تاج و تخت از دست رفته‌اش را باز ستاند و در راه تأمین این مقصود حتی دو دوست وفادار خویش—زرمهر و سیاوش—را که هر یک در نوبت خویش خدمات گرانبهائی نیز به‌وی کرده بودند قربانی کند. با توجه به این خوی قباد تصور آنکه وی وقتی هم دیگر به‌مزدک و یاران وی احتیاج و اعتمادی نداشته است آنها را در راه ولیعهدی پسرش خسرو قدا کرده باشد برای مورخ دشوار نیست خاصه که تصور صلح طلبی و اجتناب از خونریزی را هم که بعضی مآخذ به‌وی نسبت داده‌اند روایات راجع به جنگهای بیزانس، جنگهای هیاطله، و مخصوصاً حوادث مربوط به محاصره و تسخیر آمد نفی می‌کند. در هر حال اگر هم علاقه‌ی بی‌عدالت و تسامح داشته است در باطن دانسته یا ندانسته به این هردو امر همچون وسیله‌ی جهت تحکیم قدرت سلطنت می‌نگریسته است و کاملاً طبیعی است که در اقدام به حمایت از مزدک، اندیشیده باشد که با درهم ریختن قسمتی از امتیازات طبقات عالی مقاومت کمتری در مقابل بسط و توسعهٔ قدرت خویش خواهد یافت. درینصورت می‌توان پذیرفت که در ظهور مزدک و واکنش طبقات برده‌وار و سکنه «سابقاً آزاد» شهرها بر ضد فتودالیسم برده‌ساز، با نقشه‌های سیاسی قباد موافق افتاده است و منجر به توسعه و رواج موقت تعلیم وی شده است. اینکه اجرای پاره‌ی ازین تعالیم در بعضی ولایات منجر به اغتشاشهای سخت، غارت املاک و اموال نجبا، و احیاناً ربودن دختران و زنان آنها شده باشد البته ممکن و احیاناً اجتناب‌ناپذیر است اما جزئیات روایاتی که درین باب هست به‌هیچوجه قابل اعتماد نیست چنانکه تفصیلهائی هم که در پایان کار مزدک در باب مجلس مناظره و مباحثه با او هست به نظر می‌آید از روی روایات راجع به یک «مناظرهٔ نمایشی» مربوط به داستان مانی درست شده باشد و غالباً نیز گویا مأخذی جز همان رمان مفقود مزدک‌نامه نداشته باشد. به‌طور کلی توفیق محدود و موقت تعلیم مزدک در عهد قباد بدون شک تا حد زیادی مولود هرج و مرجی بود که مقارن آغاز سلطنت قباد نجبا را به دخالت در امور مربوط به سلطنت گستاخ کرده بود. تجربهٔ زرمهر سوخرا که قباد از نفوذ فوق‌العادهٔ او رنج می‌برد و فقط با قبول نفوذ شاپور رازی توانست خود را از دست او خلاص کند نشان می‌دهد که این هرج و مرج بعد از شکست و مرگ پیروز و این

غلبه حزب نجبا بر غالب امور مربوط به سلطنت تا چه حد در خاطر قباد جوان می‌بایست تأثیر کرده باشد. ازین رو بعید نیست که وی وقتی خود را با زبزه مخالفت یا حتی تهدیدهای پنهانی حزب نجبا مواجه دیده باشد اظهار موافقت با تعلیم مزدک را همچون وسیله‌ی جهت کاستن نفوذ آن طبقات تلقی کرده باشد. مع هذا این اقدام قباد، در اوایل حال با مخالفت نجبا که در حفظ امتیازات خویش طبعاً از هیچ‌گونه مجاهدتی دریغ نداشتند مواجه شد و آنها برای حفظ موقعیت خویش بدون آنکه بتوانند از توسعه نفوذ مزدک در بین طبقات عامه جلوگیری کنند، موفق شدند قباد را عزل و حبس نمایند و به جای او برادرش جاماسپ را بر تخت برآرند. اما قباد که به کمک سیاوش — از نجبای هواخواه مزدک — توانست خود را به حامیان خویش، هیاطله، برساند، دوباره تخت و تاج را به دست آورد و بی‌آنکه مزدک را کنار بگذارد با حزب نجبا که مزدک آنها را به تعادل باز آورده بود، کنار آمد. اما در واقعه ولیعهدی خسرو چون نجبای هواخواه مزدک را با هدف خویش مخالف یافت آنها را فدا کرد و با محاکمه و اعدام سیاوش تعقیب و آزار آنها را شروع نمود. در هر حال جریان احوال در پایان عهد قباد به توطئه‌هایی انجامید که منجر به قتل عام مزدکیها و روی کار آمدن خسرو گشت. اما با آنکه قتل و کشتار پیروان مزدک — آنگونه که از قول یک مأخذ ایرانی در بیزانس نقل شده است — در اواخر عهد قباد روی داد عامل اصلی واقعه، خسرو بود که پیروان مزدک ولیعهدی او را به خطر انداخته بودند و البته طبیعی است که او در آغاز سلطنت خویش نیز، در قلع و قمع بقایای پیروان مزدک دست به اقدامات جدی و شدید زده باشد. اما چون با اعدام مزدک و یاران او قطعاً مشکلاتی اجتماعی بسیار هنوز همچنان باقی بود خسرو ناچار می‌بایست از همان آغاز سلطنت با اقدام به پاره‌ی اصلاحات چاره‌جویانه زخمهایی را که در دوران پدرش قباد به صورت نهضت مزدکی سر و آورده بود به نحوی التیام دهد و این کاری بود که حتی قباد در سالهای آخر عمر خویش لزوم توجه بدان را دریافت اما فرصت کافی برای اجراء آن پیدا نکرد و آنچه کرد نیز در واقع به دست ولیعهد انجام شد.

سرکوبی مزدکیان، آیین زرتشت و طبقه روحانیان را اعتلاء فوق‌العاده داد. البته این اعتلاء از همان اوایل عهد ساسانیان تدریجاً آغاز شده بود و تسامح امثال شاپور اول و یزدگرد اول هم از پیشرفت تدریجی آیین زرتشتی به عنوان آیین

ملی ایران نکاست و در عهد شاپور دوم آیین زرتشت حیثیت فوق‌العاده یافت اما نقطه اوج اعتلاء این آیین با آغاز سلطنت خسروانوشروان تحقق یافت چرا که درین ایام برای مقابله با تحریکات مسیحیت و بیزانس و برای جلوگیری از بدعت‌هایی که در داخل ممکن بود اساس سلطنت را متزلزل کند وجود یک آیین ملی لازم به نظر می‌آمد و بدینگونه سلطنت خسرو در دنبال قلع و قمع مزدک و یاران وی تکیه‌گاه‌های تازه و قابل اعتماد خود را در آیین زرتشت طلب کرد. با آنکه در واقع مغان، از مدت‌ها پیش در ارمنستان سعی داشتند آیین زرتشت را بر مسیحی‌ها تحمیل کنند، با آنکه شاپور دوم آیین زرتشت را تقریباً مثل آیین ملی تلقی می‌کرد، و با آنکه در دوره قدرت‌کرتیر عقاید و ادیان غیر ایرانی به شدت در ایران تحت تعقیب بود، باز فقط از عهد خسروانوشروان بود که دین مزدیسنان بدون معارض دیگری، در تمام ایران آیین ملی واقع گشت. در عصر شاپور دوم هم که بددینان مورد تعقیب بودند و آذربیدمهر اسپندان در قلع و قمع آنها به شاپور یاری می‌کرد، باز چنانکه از اردای ویراف‌نامه برمی‌آید رسم‌های نادرست و شک و خبط بسیار در دنیای مزدیسنان راه داشت و آیین مسیحی هم درین ایام در ایران توجه بعضی جویندگان را جلب می‌کرد و خود شاپور هم نسبت به پرستش آناهیتا علاقه‌ی خاص نشان می‌داد که با سعی وی در رسمی کردن آیین زرتشت چندان موافق به نظر نمی‌آمد. در واقع سیاست تضییق و فشار نسبت به پیروان عقاید و ادیان دیگر از وقتی به شدت دنبال شد که به نظر می‌آمد آیین زرتشت دیگر جاذبه خود را برای غیر ایرانیها از دست داده است و مسیحیت، مانویت، و مذاهب گنوسی بیش از آیین زرتشت می‌توانند به نیازهای فکری و روحی مردم پاسخ دهند. معهدا از وقتی کلیسای بیزانس جدا شد تعقیب و آزار نسبت به مسیحیان ایران هم به‌طور قابل ملاحظه‌ی تخفیف یافت و این نکته نشان داد که در ارمنستان هم مسأله تحمیل آیین زرتشت می‌بایست مبتنی بر سیاست ناشی از سوءظن نسبت به نفوذ دینی روم بوده باشد، نه بر فکر تحمیل کردن یک آیین رسمی بر تمام رعایای کشور.

مسأله تقویت فوق‌العاده آیین زرتشتی از نظر فرمانروایان ساسانی این اشکال را هم داشت که غالباً قدرت سلطنت را محدود می‌کرد و منجر به مداخلات تحمل‌ناپذیر نجبا و طبقات روحانی در امور مربوط به سلطنت می‌شد. معهدا اینکار مخصوصاً در رفع مناقشات مذهبی که با ظهور مزدک به اوج رسید در نظر حکومت ساسانی

لازم بود و اجراء آن هم قبل از هر چیز نیاز به اقدام در تدوین نهایی اوستا داشت اما اینکه حتی در عهد خسرو انوشروان هم لازم شد که در کار جمع و تدوین اوستا از حافظه موبدان استفاده شود نشان می‌دهد که آنچه قبل از آن—در دوره شاپور دوم، شاپور اول، اردشیر بابکان، و بلاش اشکانی یا پیش از آنها—درین زمینه انجام شده بود تمام نیایش‌ها، سرودها، و مراسم زرتشتی را شامل نشده بود و هنوز در حافظه‌ها چیزهایی باقی مانده بود که نیاز به تدوین داشت. آنچه را قبل از خسرو درین زمینه انجام شده بود در کتاب پهلوی دینکرت می‌توان یافت اما شک نیست که روایات دینکرت هرچه از دوران انوشروان دورتر می‌رود بیشتر احتمال مسامحه و مبالغه در آنها هست چنانکه آنچه در مورد دارای دارایان و اقدام او در جمع‌آوری اوستا در آن هست به هیچوجه مستند قابل قبولی ندارد. اما داستان سعی پادشاهان قبل از خسرو در جمع و تدوین اوستا نشان می‌دهد که تهیه مقدسات لازم برای تعیین و انتخاب شکل خاصی از آیین زرتشت نیز مثل سعی در تدوین اوستا می‌بایست اوقات چندین نسل را گرفته باشد. خاصه که در عهد اشکانی و سلوکی وجود عقاید و ادیان مختلف در ایران ناچار می‌بایست در داخل حوزه‌ی مزدیسنان هم تأثیر خود را کرده باشد. البته ساسانیان از همان آغاز کار سعی داشتند تا در مقابل اشکانیان که لااقل در غرب ایران همچون عناصر بیگانه تلقی می‌شدند به خود جنبه ملی بدهند ازین رو هم در کار فرمانروایی کوشیدند تا سنتهای دیرینه را تجدید کنند هم در دین و آیین نسبت به احیاء تمایلات اکثریت قوم، علاقه نشان دادند. با اینهمه، توسعه قلمرو آنها و علاقه‌شان به اینکه حوزه فرمانروایی خود را به حدود آنچه پیش از اسکندر جزو ایران بود برسانند طبعاً این حس ملیت‌گرایی را که در آغاز قیام بر ضد اشکانیان در ذهن آنها غلبه داشت مهار کرد و وجود عناصر مختلف و ادیان گونه‌گون در حوزه امپراطوری، مخصوصاً شاپور اول را متوجه این نکته کرد که بدون تسامح در سسایل مربوط به دین و نژاد نمی‌توان امپراطوری وسیعی ازینگونه را اداره کرد. اما بعد از شاپور وجود این ادیان گونه‌گون، به علاوه انتشار سریع مانویت، و توسعه روزافزون آیین مسیح در ایران، وحدت امپراطوری را متزلزل یا در معرض تهدید نشان می‌داد. بی‌اعتنایی نسبت به قدرت فرمانروایان هم که در بین مانویان شایع بود و آنها را از همکاری با حکومت باز می‌داشت نظام دولت را نیز عرضه خطر می‌داشت. ازین رو نزد بعضی از فرمانروایان سعی در تقویت و ترویج

آیین مزدیسنان همچون وسیله‌ی برای تقویت مبانی امپراطوری تلقی گشت و تا عهد خسرو اول تاریخ ساسانیان عبارت شد از سعی در تقویت آیین ملی به منظور مبارزه با مذاهب تفرقه‌انگیز غیر ملی، یا تسامح در مقابل اینگونه مذاهب به قصد مقاوت در برابر نفوذ طبقه‌ی بی‌که آیین ملی در دست آنها وسیله‌ی می‌شد برای کسب قدرت و اعمال نفوذ در امور حکومت. در بین کسانی که مشرب تسامح را وسیله‌ی برای مقاوت در مقابل توسعه‌ی نفوذ این طبقه‌ی موبدان به کار برده‌اند یزدگرد اول و قباد را باید نام برد که هر دو نیز در نزد مقامات آتشگاه منفور و متهم بوده‌اند. اما شاپور دوم و خسرو اول که به بهانه‌ی تأمین وحدت کشور و به قصد مبارزه با عوامل مخالف آیین زرتشت را با قدرت و شدت ترویج کرده‌اند در نزد موبدان مورد ستایش واقع شده‌اند. البته انحطاط سریع حکومت ساسانی بعد از خسرو اول که دولت مستعجل و موکب خونین خسرو دوم ابرویز هم نتوانست از توسعه‌ی آن جلوگیری کند سبب شد که اقدامات خسرو در ترویج آیین زرتشت تثبیت شود و پادشاهان ضعیف بعد از وی از گرفتاریهای خویش مجالی برای مبارزه با قدرت و نفوذ موبدان به دست نیاورند. آنچه این اقدام خسرو اول را بیشتر تثبیت نمود توفیق او در جمع‌آوری اوستا بود و مقاوت صریحی که در برابر توسعه‌ی پاره‌ی تمایلات بدعت‌آمیز در داخل آیین زرتشت از خود نشان داد. در بین این تمایلات بدعت‌آمیز آیین مزدک که خسرو از جهات گونه‌گون آن را برای خود و دولت خاندان خود خطرناک می‌یافت مخصوصاً به عنوان زندقه به شدت طرد شد اما یک گرایش دیگر که نیز خسرو در طی یک نطق رسمی معروف خود نسبت به آن اظهار نفرت کرد در نزد بعضی طبقات مزدیسنان بیش از آن رواج و قبول داشت که دفع آن ممکن باشد: آیین زروان.

این آیین البته دین تازه‌ی در مقابل کیش زرتشتی محسوب نمی‌شد بلکه بیشتر یک طرز تلقی دیگر از مسأله‌ی خیر و شر بود و نوعی مذهب کلاسی در آیین مزدیسنان به شمار می‌آمد. وقتی زرتشت خود از اینکه اسپنته‌مینو و انگره‌مینو همزاد بوده‌اند (یسنا ۳/۳) سخن گفته بود البته این اندیشه پیش می‌آمد که این دو همزاد ناچار پدر واحدی داشته‌اند و این نکته نشان می‌دهد که چرا زروانیان همیشه خود را همچون یک فرقه‌ی اصیل زرتشتی تلقی می‌کرده‌اند. اینکه گزارش معروف پلو تارک در باب آیین زرتشت در حقیقت معرف کیش زروانی است (۸)



نشان می‌دهد که زروانی‌ها همواره یک فرقه زرتشتی تلقی می‌شده‌اند چنانکه در اوایل دوران ساسانی هم قول آنها در باب «زروان اکرانه» با اعتقاد به ثنویت اخلاقی خیر و شر منافات نداشت و مبارزه دایم بین خیر و شر را نفی نمی‌کرد (۹). البته یک تفاوت عمده بین این تعلیم با آنچه امثال کرتیر و آذرید تعلیم می‌کردند ظاهراً در مسأله جبر و اختیار بود. آیین کرتیر و آذرید مبنی بر اعتقاد به آزادی و اختیار انسان بود و نزد آنها حتی انگره سینو، نه از روی طبع بلکه از روی اختیار به‌شر گرائیده بود، در صورتیکه زروانیان در مقابل مشیت زروان که اصل خیر و شر هر دو مخلوق و مولود او به‌شمار می‌آمد حدی نمی‌دیدند و اعتقاد آنها به وجود خدایی مافوق خیر و شر طبعاً به‌قبول نوعی جبر منتهی می‌شد. در هر حال مقارن روی کار آمدن ساسانیان این مذهب مخصوصاً در نواحی غربی ایران تفوقی داشت و البته سابقه آن در جامعه مزدیسنان به دوران اشکانیان و حتی قبل از آن می‌رسید. آیا همین مذهب بود که مورد حمایت اردشیر و شاپور اول هم واقع شد و آنها را به جمع و تدوین اوستا علاقمند کرد؟ درست است که این حمایت آنها به هیچوجه در مفهوم سعی در رسمی کردن آیین واحدی در تمام ایران نبود، اما جواب مثبتی هم که بعضی محققان (۱۰) به این سؤال داده‌اند ظاهراً از لحاظ توجه قوم به مذهب زروانی کاملاً قابل تأیید نباشد (۱۱). اما اینکه خدای بزرگ آیین مانی در نزد مانویان با زروان انطباق دارد نه با اهورامزدا نشان می‌دهد که مقارن ظهور مانی ظاهراً آیین زروان در نواحی غربی ایران تفوقی داشته است. در هر حال در بین بعضی پادشاهان ساسانی و پاره‌یسی طبقات موبدان نفوذ مذهب زروانی را نمی‌توان انکار کرد (۱۲). البته کرتیر در دوران بلافاصله بعد از شاپور اول و آذرید سهراسپند در عهد شاپور دوم گرایشهای زروانی را چون نوعی بدعت و زندقه رد می‌کردند چرا که این مذهب در نظر آنها نه جایی برای اختیار آزاد باقی می‌گذاشت نه محلی برای ثواب و عقاید اخروی، که در هر دو باب زرتشت تأکید بسیار کرده بود. سابقه این مذهب در بین مزدیسنان به دوره‌های قبل از ساسانیان می‌رسید و البته ترک و رد قطعی و نهایی آن حاجت به زمان داشت که تا قبل از عهد خسرو اول اسباب و مقتضیات کافی برای آن حاصل نشد. حتی در بین پادشاهان قبل از خسروانوشروان کسانی هم بودند که به‌طور بارزی تمایلات زروانی نشان دادند یا بدان منسوب شدند. از جمله یزدگرد دوم که ظاهراً برای مقاومت

در مقابل نفوذ موبدان گرایش به تسامح مذهبی داشت وقتی در صدد برآمد تا جهت جلوگیری از نفوذ مسیحیت در ارمنستان در آنجا به ترویج آیین زرتشتی پردازد کیشی که به نشر و ترویج آن همت گماشت آنگونه که از بعضی روایات ارمنی برمی آید کیش زروانی بود. وزیر وی مهرنرسی به قدری در آیین زروانی رسوخ داشت که یک تن از اولاد خود را هم زروانداد نام داد و او بعدها در ادبیات پهلوی زرتشتیان همچون مظهر کامل بدعتگری (= ساستاریه) تلقی شد (۱۳). اینکه بعد از عهد خسرو در آثار پهلوی تأثیر زیادی ازین مذهب باقی نمانده است نشان می دهد که خسروانشروان با حمایت و ترویج آیین اکثریت موبدان، مذهب زروانی را نیز مثل مذهب مزدکی و مانوی به شدت تعقیب کرده است (۱۴).

بدینگونه آیین زرتشتی بدانگونه که در پایان عهد ساسانیان کیش رسمی محسوب می شد هم از عقاید رفض آمیز مانویه و مزدکیه به شدت نفرت داشت و هم مذهب زروانیه را نوعی آیین منسوخ تلقی می کرد. خود این آیین زرتشت که در گذشته کرتیر برای ترویج آن کوشیده بود مخصوصاً به خاطر تنسر و آذرید بیشتر علاقه نشان می داد اما سعی موبدان عهد نوشروان در تنظیم و تقریر آن بیشتر قابل ملاحظه بود. این شکل نهایی آیین مزدیسنان در واقع مبتنی بر آنگونه ثنویت بود که مخصوصاً در وندیداد تجلی داشت و مخصوصاً با مراسم و آداب و با سازمانهای روحانی مربوط بود. این مراسم و سازمانها نیز در پیرامون آتشگاه متمرکز بود، که از عهد سوبد کرتیر و در واقع از همان اوایل عهد ساسانیان توسعه و تقویت آنها هدف عمده موبدان زرتشتی محسوب می شد. در بین آتشگاههای بزرگ این دوره آتش روحانیان که آذرفرنیغ خوانده می شد در کاریان فارس، آتش پادشاهان که آذرگشنسب نام داشت در گزک (= شیز، آذربایجان) و آتش کشاورزان که آذربرزین مهر نامیده می شد در ریوند نشاپور، زیارتگاههای عمده بودند و زینت و ثروت فراوان هم در آنها وجود داشت. البته در بیشتر شهرها آتشکدههای بزرگ دایر بود و آتشکدههای کوچک هم که محل اجرای مراسم و تقدیم نیازها بود در همه جا وجود داشت که ویرانه های تعدادی از آنها هنوز باقی است. نیایش آتش که از تمام عناصر مقدستر بود البته به خاطر ارتباط آن بود با نور که جوهر اهورایی داشت. معهداً عناصر دیگر هم که مقدس بود می بایست مثل آتش از هر آلایشی پاک بماند و ازین رو بود که زمین از آلودگی به اجساد مردگان دور نگهداشته

می‌شد و دفن کردن مردگان که جسم آنها بلافاصله بعد از مرگ در قبضه تصرف و قدرت اهریمن واقع بود، ناروا بود و خاک پاک را سی‌آلود. در باب آب هم که حتی آب‌تنی و شستشوی با آن آداب و شرطهایی داشت سعی بسیار می‌شد تا به دروج و پلیدی آرایش نیابد. یک رشته آداب هم برای تطهیر وجود داشت که در عین حال متضمن کفاره آلودگی عناصر مقدس بود. از جمله، استعمال گمیز-بول گاو- که در وندیداد آداب خاص دارد و در اوایل عهد اسلام حتی آذرفرنبغ، یک نویسنده دینکرت، در مقابل اعتراض گجستک ابالیش (= گجستک عبدالله؟) از آن دفاع می‌کرد، یک نمونه ازین آداب تطهیر و کفاره محسوب می‌شد (۱۵).

در هر حال مراسم نیایش و همچنین آداب تطهیر و اهداء قربانی و نیاز که در نزد تمام طبقات انجام می‌یافت نیاز به کسانی داشت که آداب و مراسم را تعلیم کنند و کاهنانی که در همه جا این آداب و مراسم را اجراء نمایند. به علاوه از وقتی آیین زرتشت کیش رسمی شد اجراء مراسم، به نظارت مقامات روحانی حاجت داشت و ناچار سازمانهای دقیق و مرتبی برای امور دینی الزام می‌شد. البته نیایش‌ها و اوراد غالباً از حفظ خوانده می‌شد و به همین سبب تا مدت‌ها سعی زیادی برای تدوین آنها انجام نشد. اما صدقات و اوقاف و نذر و نیازهایی که از طرف طبقات مختلف به آتشگاهها هدیه می‌شد احتیاج به دفاتر و اسناد داشت و به سازمانهای منظم روحانی. طبقه روحانی مخصوصاً در اواخر دوره ساسانی که اوج قدرت خود را در اتحاد بین دین و دولت به دست آورد مشتمل بود بر دو دسته موبدان و هیربدان که البته دسته نخست به علت ارتباط مستمر با حکومت و عامه، بر دسته اخیر که کارش بیشتر جنبه علمی و تربیتی داشت، مقدم شمرده می‌شد. در پایان عهد ساسانی که فاتحان عرب به ولایت پارس آمدند هیربدان این ولایت قدرت و مکتب فوق‌العاده‌ی داشتند و ظاهراً از همان اوایل عهد ساسانیان قدرت و نفوذ این طبقه در پارس قابل ملاحظه بود. چنانکه نفوذ و قدرت موبدان هم مخصوصاً در شیز-گنرک- آذربایجان ریشه دیرینه داشت و هر دو دسته در اوایل دوران روی کار آمدن ساسانیان از حیثیت و قدرت بسیاری برخوردار بودند. هیربدان چون مخصوصاً عهده‌دار تعلیم مسایل دینی بودند، ظاهراً از سایر روحانیان فرهنگ پرمایه‌تری داشته‌اند و شاید سر آنکه در پارس به ثروت و مکتب رسیدند آن بود که آنها به علت تربیت و فرهنگ عالی برای مناصب و مقامات کشوری آمادگی بیشتر داشته‌اند. اما اینکه انتصاب کرتیر، یک تن از هیربدان

پارس به عنوان «موبد اوهرمزد» ارتقاء قابل ملاحظه‌یی تلقی شد ظاهراً بدان سبب بود که پیش از آن نظارت و مداخله در اجرای مراسم و آداب دینی همچنان به مغان اختصاص داشت که کانون عمده آنها در خارج از پارس بود. و در گزک آذربایجان، بعضی محققان احتمال داده‌اند هیربدان پارس بیشتر حافظ سنت‌های شفاهی (اوستا - اپستا کث) بوده‌اند، و آن را در مقابل سنت‌های کتبی (نپی کیه - نوشته‌ها) که در نزد موبدان آذربایجان رایج بود معتبر می‌شمرده‌اند. این احتمال، و تمام آنچه در باب تفاوت تعلیم هیربدان و موبدان و نحوه جمع‌آوری اوستا از آن استنباط کرده‌اند (۱۶)، فرضیه‌یی است که اثباتش آسان نیست. قول مشهور که هیربدان را همچون معلمان دینی و موبدان را همچون مجریان مراسم و آداب دینی نشان می‌دهد بیشتر با قراین و شواهد موجود سازگار به نظر می‌آید و از آن می‌توان دریافت که موبدان آذربایجان تا مدت‌ها بعد از روی کار آمدن ساسانیان نیز همچنان اجراء مراسم دینی یا نظارت بر آن را حق موروث طبقه خویش می‌شمرده‌اند و حتی کسانی را هم که معلمان دین بوده‌اند و نیایش‌ها و سرودها را از بر داشته‌اند بدان سبب که از خاندانهای مغ نبوده‌اند فرصت دخالت در اینگونه امور نمی‌داده‌اند. معهذا ترقی‌گرتیر هم که موبدان به سبب ناخرسندی از ترقی خارج از قاعده او بعدها عمداً درباره‌اش سکوت کردند و خاطره کارهایش را به دست فراموشی سپردند، باز راه را برای نفوذ قطعی هیربدان در داخل طبقه موبدان باز نگذاشت و اینکه مهرنرسی وزیر معروف یزدگرد دوم هم فرزند خود را عنوان هیربد داد نه عنوان موبد (۱۷) نشان می‌دهد که بعد از دوران گرتیر نیز، برای فرزند یک وزیر اعظم، نیل به مقام معلمان دینی آسانتر بوده است تا نیل به منصب کاهنان روحانی. از همین روست که بعدها نیز تا پایان عهد ساسانیان افراد طبقه موبدان بر افراد طبقه هیربدان تفوق خود را حفظ کردند و سازمان دینی همچنان تحت نظارت رئیس موبدان بود. موبدان موبد.

البته غیر از مراسم دینی و آداب شرعی که شامل تقدیم قربانی و مراسم تشرف، و آداب عقد و ازدواج و مراسم مربوط به مردگان می‌شد، در جشن‌ها و اعیاد ملی هم روح دینی و نقش موبدان قابل توجه بود. این جشن‌ها غالباً بقایای اعیاد کشاورزان و روستاییان بود اما بعضی از آنها به وسیله اساطیر با مراسم دینی مربوط می‌شد و از این جهت اهمیت خاص می‌یافت. از جمله در جشن فروردگان خوردنی و

نوشیدنی نثار مردگان می‌شد، در جشن تیرگان آب بیکدیگر می‌پاشیدند و این کار را در حکم آلودن آب هم تلقی نمی‌کردند. جشن سده ده پنجاه روز پیش از نوروز برگزار می‌گردید با پیدایش و نیایش آتش مربوط می‌شد. جشن نوروز و جشن مهرگان که هر دو در اصل مربوط به آغاز بهار و یائیز و شامل اوقات مهم زندگی چوپانی و روستایی بود، در نزد تمام طبقات اهمیت داشت. چنانکه تمام ماه فروردین و همچنین ماه مهر را به شش نوبت پنج روزه تقسیم می‌کردند و مراسم هر نوبت اختصاص به دسته و طبقه بی داشت. به علاوه در طی دوازده ماه سال، شش جشن فصل (کاهنبار) در تقویم دینی پیش می‌آمد که هر کدام یک جشن پنج روزه بود و با مراسم مذهبی و تقدیم قربانیها و نیازها همراه می‌شد. چون نام روزها و نام ماهها هم با اسم ایزدان اوستایی مربوط بود، در هر ماه روزهایی پیش می‌آمد که نام روز و نام ماه با هم منطبق می‌شد و این روزها نیز جشن تلقی می‌شد. مثل تیرگان در سیزدهم ماه تیر و مهرگان در شانزدهم ماه مهر. کثرت انواع این جشنها در تقویم ساسانی هر چند پاره‌یی از آنها به علت اختلال در نظم تقویم، خارج از فصلهای خویش واقع می‌شد به هر حال در اصل با حوادث طبیعی ارتباط داشت و حاکی از روح شادخواری و خوش بینی کم‌مانندی بود که در آیین مزدیسنان وجود داشت (۱۸). حتی کشتن خرفستران و جانوران موذی و زیانمند هم آنگونه که از روایت آگاثیاس (۲۴/۲) برمی‌آید با نوعی جشن دینی همراه بود. چرا که مردم وقتی این جانوران زیانمند را هلاک می‌کردند کشته آنها را برای اثبات ثوابکاری خویش به سوبدان نشان می‌داده‌اند. در وهار جشن (= جشن بهار)، اول آذرماه قدیم، منظره برنشستن کوسه و آبهایی که بر او ریخته می‌شد یک کارناوال جالب و شوخ و سنگ تشکیل می‌داد. در پاره‌یی ازین جشنها بازیها و رقصها هم معمول بود، خاصه در بین طبقات روستایی که اینگونه فرصتها برای آنها غنیمت بود و نیز بین طبقات ثروتمند که همواره بهانه‌هایی برای سرگرمی و تن‌آسانی لازم دارند. در بین این بازیها گوی و چوگان، مسابقه تیراندازی، شطرنج و نرد (= نیوارتخشیر، وین ارتخشیر) مخصوصاً در نزد طبقات عالی رایج بود. ذکر بعضی از بازیهای دیگر که شامل رقص و موسیقی هم هست در رساله پهلوی «خسروکواتان و ریدک» آمده است و نشانی است از آنچه در نزد طبقه بزرگان عهد خسرو و بعد از آن، به عنوان سرگرمی تلقی می‌شده است. زندگی عامه در عصر ساسانیان (۱۹) شاید هیچ‌جا مثل شاهنامه و

بازمانده ادبیات پهلوی تصویر نشده باشد نه فقط جنگ و تفریح و شکار شاهزادگان درین تصویرهای شاعرانه جلوه دارد زندگی براهام جهود، لنبک آبکش، مرد دهقان و کفشکرنیز، البته با رنگ شاعرانه تصویر شده است. این تصویر زندگی پر تحرک و شادمانه بی را نشان می‌دهد که در زیر فشار مالیات و تعدی هم روح شادی و نشاط خود را از دست نمی‌دهد. دوران خسرو دوران بازگشت قدرت و حیثیت بزرگان بود و این همان چیزی بود که انگلس هم آن را در جائی فرمانروائی منظم ایران ساسانی خوانده است.

متار که جنگی که ژوستینیان (= یوستی نیانوس) آن را به بهایی بالنسبه سنگین از «برادر» خویش خسرو، به نام «صلح دایم» خریداری کرد برای هر دو طرف فرصتی شد جهت مقابله با حوادث. طغیان معروف به نیکا (Nika = پیروزباد!) که در آن، طبقات عالی محرک اغتشاش طبقات پائین بودند (۵۳۲ م) در بیزانس با همان خشونتی درگرفت که خسرو در آغاز سلطنت و در رفع تحریکات مشترک مزدکیها و مدعیان خویش با آن برخورد و با آنکه در هر دو کشور، برای اصلاحات اجتماعی مقررات و قوانین تازه به وجود آمد بروز نهضت‌های طبقاتی در هر دو کشور وضعی ایجاد کرده بود که یک قرن بعد هر دو امپراطوری ناچار شدند شرق نزدیک را به اعراب بسپارند؛ بیزانس با حفظ قسمتی از ولایات خویش، و ایران بدون آن. با اینهمه، در ایران که از عمر سلطنت ساسانیان بیش از یک قرن باقی نمانده بود شور و شوق خسرو توانست یک‌چند، لطمه‌یی را که جنگهای خود و پدرش به بنیة اجتماعی کشور می‌زد از طریق پاره‌یی اصلاحات موقت جبران کند و سوط اجتناب‌ناپذیر را اندک زمانی به تأخیر اندازد.

درست است که سلطنت خسرو با خونریزیهای شدید آغاز شد و مخصوصاً چون توطئه برادرانش، کاوس و جام، یک‌چند تخت و تاج وی را در خطر افکند ناچار برادران و برادرزادگان و حتی جد مادری خویش را که وجود همگیشان را مایه تهدید قدرت و سلطنت خویش می‌یافت هلاک کرد لیکن عدالت نسبی او که از رنگ عطوفت هم البته خالی بود، او را در نزد اخلاف و در قیاس با مخالفان خویش شایسته عنوان «دادگر» و همچون فرمانروایی آرمانی جلوه داد و شک نیست که خرسندی موبدان از اقدامات وی نیز در انتساب این عنوان به وی تأثیر بارزی داشت. خود او در نامه‌یی که برحسب روایت طبری در آغاز سلطنت خویش

به نخویرگ زادویه پادوسپان آذربایجان نوشت فرمانروای آرمانی را عبارت از آن پادشاه شمرد که فقدان او موجب فتنه شریان و حرمان نیکان شود. آنچه بعد از خود او روی داد ظاهراً معلوم کرد که از دیدگاه ویژه موبدان عنوان آرمانی انوشک روان (= روان بیمرگ) برای او شایسته بود. آنچه او در زمینه اصلاحات اجتماعی و اداری انجام داد در عین حال فایده‌اش تا حد زیادی عاید سلطنت خود او می‌شد. برخلاف پدر، به جای آنکه طبقه نجبا را مقهور و منکوب کند وی آنها را همچون وسیله و افزار مفیدی جهت تحکیم سلطنت خود ساخت و ایجاد تزلزلی را در ارکان آن لازم نیافت. اصلاحات مربوط به مالیات که ظاهراً از بعضی نظامات مالی روم متأثر بود (۱۹)، در عین آنکه نظمی به آشفتگی‌های اجتماعی عصر می‌داد، موجب تقویت خزانه حکومت هم گشت و خسرو توانست با تأمین نسبی عدالت و تقویت سپاه که محصول عمده این اصلاحات بود از «صلح دایم» با بیزانس استفاده کند، مرزهای خویش را در مقابل تاخت و تاز طوایف بدوی مجاور تقویت نماید، در برابر آنها استحکامات درست کند، و حتی بعضی از آنها را نیز در نواحی مختلف و برحسب اقتضای مصلحت جابه‌جا کند. معهدا همانگونه که توسعه قدرت او در داخل ایران، مایه دل‌نگرانی بیزانس بود، کامیابیهایی هم که ژوستینیان در جنگ کارتاژ و آفریقا با واندالها (۵۳۳ م) و در جنگ ایتالیا با اقوام گوت شرقی — استروگوت «Ostrogoth» — (۵۳۶ م) به دست آورده بود خسرو را از اینکه توسعه قدرت بیزانس برای ایران مایه زحمت و تهدید شود نگران می‌داشت. چنانکه وقتی ژوستینیان در فتوحات خویش در کارتاژ غنایم بسیار به دست آورد، خسرو که ظاهراً از طریق فتحنامه رسمی ازین فتوحات آگاه گشت در جواب خویش، از روی شوخی بهره‌ی ازین غنایم درخواست کرد چرا که به قول وی هرگاه ایران به «صلح دایم» تن در نداده بود این فتوحات برای قیصر ممکن نبود حاصل آید. قیصر هم در جواب این پیام خسرو آنگونه که پروکوپیوس نقل می‌کند، هدیه‌هایی برای وی ارسال کرد. معهدا چون خسرو به وسیله فرستادگان طوایف گوت خطر واقعی توسعه قدرت ژوستینیان را دریافت و احساس کرد که می‌بایست قبل از آنکه «صلح دایم»، بیزانس را بیش از حد ضرورت تقویت کند در نقض صلح پیشدستی نماید؛ مداخله ژوستینیان را در اختلافات بین اعراب که ژوستینیان بدون مشورت با وی بین حارث بن جبلة غسانی و منذر بن نعمان لخمی حکمیت کرده بود، بهانه ساخت و

مخصوصاً برای آنکه به تحریکات بیزانس در امور مربوط به ارمنستان و گرجستان جواب شایسته‌یی داده باشد با لشکری گران از دجله و فرات گذاره کرد (۵۳۹ م) و به سوریه وارد شد. شهرهایی که با تقدیم فدیه و هدیه نسبت به شاه اظهار انقیاد کردند از غارت در امان ماندند اما شهر انطاکیه به سبب مقاومت سخت و جسورانه‌یی که نشان داد عرضه قتل و غارت گشت (۵۴۰ م) و خسرو بی آنکه دیگر در سراسر سوریه و بین‌النهرین با مقاومت قابل ملاحظه‌یی روبرو شده باشد فاتحانه به تیسفون بازگشت. در مجاورت تیسفون هم برای کوچ یافتگان انطاکیه شهری ساخت که آن را ودانتیو خسرو (= شهر خسرو که به از انطاکیه است) نام نهاد و بعدها آن را رومیگان (= رومیه) خواندند. معه‌ذا جنگ با بیزانس بر رخم درگیری‌هایی که ژوستینیان در آفریقا و اروپا داشت، همچنان او را یکچند در قفقاز و لازستان مشغول داشت و بعد از چندین سال که طی آن، پیروزی گاه از آن ایران و گاه از آن روم بود عاقبت یکبار متارکه‌یی موقت (۵۴۰ م) و بار دیگر صلحی پنجاه‌ساله (۵۶۱ م) به جنگ خاتمه داد و بعد از بیست سال زد و خورد خونین سرانجام مقرر گشت طرفین به اراضی سابق برگردند، آزادی دینی و بازرگانی در حدی معین برای اتباع دو دولت تأمین شود و بیزانس سالیانه مبلغی به ایران بپردازد. این صلح تازه که در هر حال برای خسرو موجب تأمین قدرت و رفع نگرانی از بابت دشمن سی‌گشت بار دیگر به‌وی فرصتی داد تا به مسایل مربوط به مرزهای شرقی توجه کند.

در مدتی که مذاکرات مربوط به متارکه موقت و صلح پنجاه‌ساله بین ایران و بیزانس در جریان بود (۵۶۱-۵۴۰ م) هیاطله که خسرو در اوایل سلطنت خویش هنوز با آنها روابط صلح‌آمیز داشت در حدود شرقی قلمرو خویش با یک قوم تازه نفس به نام ترک برخوردند که مقارن این ایام در آنسوی سیحون دولتی به وجود آورده بودند و این اولین باری بود که نام آنها در مآخذ غربی ذکر می‌شد. وقتی سین‌جیبو (= سیلزبول Silzibul) خاقان ترکها که از خاندان شائووو «Shao-Vu» (= شاو، سابه) بود سغد و بخارا و ولایات واقع در مشرق جیحون را از چنگ هیاطله بیرون آورد خسرو نیز که با آنها همدستی و اتحاد داشت ولایات قسمت غربی جیحون را ضمیمه ایران کرد (۵۵۷ م). ولایت باختر هم که در دوره هیاطله آنهمه مصایب برای ایران به‌بار آورد، به ایران الحاق یافت و گویی بدینگونه



انتقام شکست و قتل پیروز گرفته شد. اما چون جیحون سرحدیین ایران و ترکان گشت از آن پس عنوان تورانی به کلی با ترک مرادف گشت و چون از تورانیان روزگار کیانی هم دیگر چیزی جز افسانه‌ها در خاطرها نبود نام‌آوران قوم توران، چون افراسیاب و ارجاسب و پیران نیز، تدریجاً و در توالی نسلها در نزد اخلاف از روی توسع به همین طوایف ترک منسوب شدند. معه‌ذا اتحاد ایران با خاقان ترک هم که خسرو خویشاوندی سببی را وسیلهٔ تحکیم آن ساخت (۲۰)، دوام نیافت و ترکان بعد از آن این نقش سنتی تورانیان واقعی را در برخورد با ایران حتی در تاریخ ایران بعد از اسلام نیز ادامه دادند.

البته اینکه برحسب بعضی روایات، خسرو در پاره‌یی ولایات هند هم مقارن این ایام لشکرکشی کرده باشد یا پنجاب و سند را نیز از هیاطله باز ستانده باشد بعید به نظر می‌آید (۲۱). اما یک اقدام ماجراجویانهٔ خسرو در استخلاص سرزمین یمن از دست حبشی‌ها نشان می‌دهد که برای وی رقابت با بیزانس و محدود کردن میدان فعالیت سیاسی او به هر قیمت که ممکن باشد تا چه حد اهمیت داشته است. با این اقدام دامنهٔ نفوذ ایران حتی به جنوب عربستان و نزدیک سرزمین‌ها و آبهای مجاور مصر رسید. جزئیات لشکرکشی به یمن که در داستان رمان‌مانند سیف‌ذی‌یزن آمده است البته مبنی بر روایات دقیق و قابل اعتماد نیست. اما مداخلهٔ خسرو در راندن حبشی‌ها از یمن (۲۰۷ م) مخصوصاً برای آن بود که آنجا را از نفوذ بیزانس که حبشی‌ها را حمایت می‌کرد بیرون آورد. در واقع با آنکه نظارت در امور یمن برای ایران نه فایده‌یی چندان داشت و نه همیشه مقدور بود، باز این سرزمین مثل کلید یک قلعه جادو تا ظهور اسلام همچنان در دست ایران باقی ماند. از آنجا که تجارت ابریشم از راه زمین برای روم مشکل شده بود راه دریایی که از طریق سیلان و دریای هند به یمن و بنادر جنوب عربستان می‌آمد اهمیت یافته بود و به همین جهت بیزانس برای تسلط بر یمن اهمیت خاصی قایل بود (۲۲). ازین رو فتح یمن به وسیلهٔ ایران در عین حال جوابی بود که خسرو به مذاکرات تحریک‌آمیز و ماجرا-جویانه‌یی می‌داد که از چندی پیش بین بیزانس و خاقان ترک بر ضد ایران در جریان بود. یوستین دوم که از ۵۲۹ م، به جای خال خویش ژوستینیان امپراطور روم شده بود اقدام خسرو را در راندن حبشی‌ها از یمن همچون تجاوزی به حریم نفوذ بیزانس تلقی می‌کرد. به علاوه نه فقط از پرداخت خراج سالانه طفره رفت بلکه در

ارمنستان و گرجستان هم بر ضد ایران دست به تحریکات زد. البته بسته شدن راه بازرگانی یمن طبیعی بود که بیزانس را درین ایام برای تجدید فعالیت «راه زمینی» به مذاکره با ترکان وادارد، اما چون تسلط خسرو بر لازستان هم ممکن بود به فعالیت بنادر دریای سیاه که در این ایام می توانست راههای کاروانی بین سغد و بیزانس را باز رونق دهد، لطمه بزند مسلم بود که در یک برخورد مجدد بین بیزانس و ایران خاقان ترک نیز می بایست در کنار بیزانس قرار گیرد. بالاخره در دنبال مذاکرات طولانی با خاقان ترک که در پایان آن خاقان، نامش دیزابول، متعهد شد در جنگ با ایران در کنار بیزانس شرکت و همکاری کند، یوستین دوم برای شروع جنگ لشکری به محاصره نصیبین فرستاد. اما خسرو که برخلاف انتظار دشمن بر رغم سالخوردگی خویش فرماندهی سپاه ایران را بر عهده گرفت با سرعت از دجله گذشت، نصیبین را از محاصره دشمن نجات داد، انطاکیه را آتش زد، و حتی قلعه دارا را هم گرفت. برای یوستین ضربت دشمن با چنان لطمه روحی همراه شد که از خجالت کارش به جنون کشید و خود را ناچار به استعفا یافت (۵۷۴ م). تیبریوس جانشین و شریک او نیز چاره‌ی جز درخواست صلح نداشت. متار که بی بی دوام منعقد شد اما نتوانست ادامه صلح را تضمین کند و جنگ همچنان در ارمنستان ادامه یافت. خسرو این بار تا کاپادوکیه پیش راند و سپاهیان روم هر چند وی را از پیشرفت بیشتر در جانب غربی مانع آمدند باز موفق نشدند از آتش زدن به ملطیه و سیواس بازش دارند. درست است که یکجا هم در ارمنستان روم یک جناح سپاه وی از دست سکا‌های مزدور، که در خدمت سپاه بیزانس بود، لطمه سختی دید و حتی خرگاه سلطنتی با غنایم بسیار به چنگ رومی‌ها افتاد (۲۳)، لیکن خسرو توانست با مرعوب کردن دشمن، بر پشت پیل از آب فرات بگذرد و با آنکه دشمن همچنان وی را تعقیب می کرد به سلامت وارد تیسفون شود (۵۷۸ م). معهذا فقط این اولین ضربه احساس شکست خسرو را که اکنون پیر و به کلی بیمار بود آماده کرد تا بر رغم کامیابیهای دیگر پیشنهاد صلح بیزانس را که در عین حال قبول آن برای وی خلاف شؤون یک فاتح واقعی بود، بپذیرد. قسطنطنیه آماده بود گرجستان و ارمنستان را به ایران واگذارد و به جای آنها قلعه دارا را که فقدانش موجب اختلال حواس و استعفای یک امپراطور بیزانس شده بود بازپس ستاند. نزدیک بود درین باره توافق صورت گیرد که ناگهان خسرو وفات یافت (فوریه

۵۷۹ م) و مذاکرات صلح متوقف ماند.

با مرگ خسرو آخرین تجسم وحدت بین کیاست و قدرت در تاریخ خاندان ساسانی خاتمه یافت چرا که هرچند بعد از وی یکبار دیگر قدرت سلطنت در نزد نواده‌اش خسرو دوم (= خسرو پرویز) هم تجلی کامل یافت اما در نزد وی آنچه این قدرت را به یک عامل مخرب تبدیل کرد و سرانجام خاندان ساسان را به نقطه فرجام رسانید، این بود که وی هوس را به جای کیاست رهنمون خویش ساخته بود. در صورتیکه اتحاد کیاست و قدرت در نزد انوشروان، حتی با آنکه گه‌گاه قساوت و خشونت نیز همچون ضرورتی که مصلحت شخصی آن را الزام می‌کرد بدان افزوده می‌شد، هم نظم اجتماعی را حفظ می‌نمود و هم اساس فرمانروایی را تحکیم می‌کرد. این، همان عدالت انوشروانی بود که ادبیات آن را بغلط کمال مطلوب فرمانروایی ستوده است و در آن، تمام کفایت و قدرت فرمانروا صرف حفظ نظم موجود و اصلاح و توجیه آن می‌شد. قساوت و خشونت که این عدالت سرد را به حفظ نظم موجود موفق می‌داشت در عین حال رنگ ماکیاولی آن را برجسته‌تر می‌کرد. همین بینش ماکیاولی بود که خسرو را واداشت تا سه‌بود سالار و سردار وفادار خویش را به اتهام بی‌پایه‌ی به‌دست‌هلاک بسپرد و پسر خویش انوشک‌زاد را به جرم آنکه تحت تأثیر پاره‌ی احوال نفسانی و به تحریک مسیحی‌های همکیش خویش دم از طغیان زده بود از بینائی محروم دارد. خشونت مستبدانه او درباره دیرری که جرئت کرده بود درباره قوانین مالیاتی او اظهار نظر کند و قساوت ظالمانه او نسبت به کنارنگی که برادرزاده او - قباد پسر جام - را از مرگ رها نیده بود (۲۴) از مواردیست که نشان می‌دهد چگونه یک استبداد بی‌لجام می‌تواند حتی یک عدالت سرد عاری از عطفوت را به رنگ ضد اخلاقی درآورد.

البته با همین عدالت سرد آمیخته با خشونت بود که او توانست هم طبقات عامه را از تعدی بی‌حساب ارباب قدرت تا حدی حفظ کند و هم ارباب قدرت را بی‌آنکه به عصیان و تحریک وادارد تحت نظارت قوانین جدید خویش درآورد.

قسمت عمده‌ی این قوانین جدید خسرو مربوط به اصلاح خراج و مالیات بود که در اواخر عهد پدرش و مخصوصاً در دنبال قلع و قمع مزدکیها به ابتکار وی انجام گرفت، قسمت دیگر که شامل مسایل مربوط به ازدواج و خانواده بود نیز می‌بایست برای رفع دشواریهایی به وجود آمده باشد که نهضت مزدک از آن

برخاسته بود یا بدان منجر شده بود. اینکه مورخان مخصوصاً تمام اصلاحات مالی را به خسرو منسوب داشته‌اند، باید از همین نکته ناشی باشد که حتی در اواخر عهد قباد نیز این اصلاحات به ابتکار وی صورت گرفت نه آنکه در تمام موارد کارهای پدر را نیز به حساب پسر گذاشته باشند (۲۵). در هر حال اصلاحات وی بیشتر به نحو آثار نهضت مزدکیها راجع بود تا به درک اسباب و رفع ناخرسندیهایی که به بروز آن نهضت منجر شده بود. ازین رو دوام ناخرسندیها آن عقاید را همچنان به شکل نامرئی و زیرزمینی نگهداشت، تا حتی بعد از عهد ساسانیان هم موجب نهضت‌هایی از جمله نهضت خرمدینان گشت.

بدون شک قلع و قمع مزدکیها برای خسرو که در عین حال به هیچوجه نمی‌خواست توسعه نفوذ سوبدان را مزاحم قدرت خویش بیابد توجه خاص به تقویت آیین رسمی را نیز الزام می‌کرد. وی با این کار در حقیقت هم قدرت سوبدان را پشتیبان نظم و وحدت کشوری کرد و هم عامه را از جاذبه گرایشهای مزدکی حفظ می‌نمود. با اینهمه، گه‌گاه با اظهار تسامح که احياناً نیز فقط نمایی بود هم خود را در نزد سایر رعایای غیر زرتشتی شایان حرمت نشان می‌داد و هم سوبدان را از فکر اعمال قدرت باز می‌داشت اما برای روشنفکری مثل برزویه طبیب که کلیله و دمنه را به زبان پهلوی درآورد و مقدمه معروف خویش را بر آن افزود، عصر وی در عین حال عصر انحطاط اخلاقی تلقی می‌شد. فلاسفه روم هم که چند سالی بعد از بسته شدن مکتب فلسفی آتن (۵۲۹ م) به قلمرو وی آمدند، ظاهراً به همین سبب نتوانستند ایران را سرزمین آرمانی فلاسفه بیابند. اما خسرو در طی یک ماده مهم قرارداد با بیزانس (۵۴۹ م) توانست برای آنها این حق را تأمین کند که فارغ از فشار دولت در قلمرو بیزانس زندگی کنند (۲۶). اینکه یک روایت آگائپاس می‌گوید که خسرو به آثار افلاطون و ارسطو علاقه داشته است بر رغم انکار آن مورخ از شرحی که بولس پارسی جهت وی بر یک خلاصه منطقی ارسطو نوشته است نیز تأیید می‌شود (۲۷). فرهنگ هندی هم غیر از کلیله و دمنه ظاهراً بازی شطرنج را به عصر وی هدیه کرد.

عصر خسرو با تمام ناخرسندیهایی که شاید در بین روشنفکران آن دوران برانگیخته باشد روی هم رفته یک دوران درخشان فرهنگ مزدیستان زرتشتی است. نه فقط ناخرسندی نویسنده‌یی چون برزویه - اگر مقدمه منسوب به او تا حدی نیز

انعکاس ناخرسندیهای عبدالله مقفع مترجم عربی کلیله در عهد عباسی نباشد - خود نشان بیداری این عصرست بلکه نفوذ اندیشه یونانی، هندی، و سریانی نیز در فرهنگ عصر نشان توسعه این فرهنگ است و توجه بدان مورخ را در عین حال وارد قلمرو ادبیات تطبیقی می کند.

دوران خسروانوشروان آخرین اوج توسعه کشوری و لشکری ایران باستانی و در واقع عصر طلایی نظم و انضباط سازمان حکومت ساسانیان هم بود و به همین عنوان نیز خاطره درخشانی در اوایل دوران اسلامی و فرهنگ عهد اموی و عباسی از خود باقی گذاشت. این سازمان در حقیقت از عهد اردشیر و شاپور بنیاد گرفت و قسمتی از آن میراث عهد پارت بود که همراه با دستگاه اداری قوم به ساسانیان انتقال یافته بود. البته با انحلال «سهستان» و استقرار وحدت و تمرکز، قدرت پادشاه از قیود و حدودی که در دوران خاندان اشک آن را محدود می کرد، آزاد گشت و تبدیل به قدرت مطلقه بی شد که فقط نفوذ نجبای بزرگ، آن هم غالباً به اتکاء قدرت موبدان، می توانست با آن معارضه کند. این قدرت مطلقه در القاب و عناوین پادشاهان که خود را، ظاهراً تحت تأثیر یک میراث عهد سلوکی، از نژاد خدایان، تجلی اوهرمزد و گه گاه برادر ماه و خورشید می خواندند و در مراسم و تشریفات که آنها را وامی داشت تا از رویارویی با عامه بپرهیزند و در مواقع رسمی هم گه گاه حتی با نجبای بزرگ نیز فقط از پشت پرده سخن گویند منعکس شد. البته قدرتی چنین مهیب اگر در دست فرمانروایان قوی می افتاد غالباً به کلی نامحدود و بی-معارض می گشت اما در دست فرمانروایان سست عنصر اگر سنگری برای تجاوز به حقوق عامه نمی شد با معارضه نجبا و مدعیان مواجه می گشت و فرصت به اعمال توطئه ها و خشونتها می داد. در واقع با آنکه مجلس سهستان با انقراض خاندان اشک انحلال یافته بود قدرت و امتیازات بعضی خاندانهای بزرگ دیرینه همچنان از میراث عهد اشکانی باقی مانده بود و شهرداران (- شهریاران، فرمانروایان ولایات)، و سپهران (- خاندانیان، اهل بیوتات)، و وزرگان و آراتان (- بزرگان و آزادان، اعیان) به تناسب وسعت دستگاه و ثروت خانوادگی خویش مخصوصاً در حوزه سکونت یا فرمانروایی خود صاحب قدرت و نفوذ محلی باقی ماندند و اظهار انقیاد نسبت به پادشاه یا وجود خویشاوندی سببی با خاندان سلطنت آنها را از هرگونه بازخواستی هم غالباً معاف می داشت. ارتباط آنها با دربار پادشاه اقتضا

داشت که غالباً نیز همراه موکب باشند و وجود آنها در کتیبه حاجی آباد شاپور و اینکه پادشاه در حضور آنها تیراندازی کرد اهمیت نقش آنها را در جامعه اشرافی ساسانی از همان آغاز سلطنت این سلسله نشان می‌دهد. معهداً اتحاد آنها با یکدیگر و مخصوصاً با طبقات موبدان غالباً برای پادشاهان سست عنصر یابی تجربه، مایه تهدید سلطنت یا موجب بروز اختلال در امور می‌شد. چیزیکه از بروز این احوال می‌توانست جلوگیری کند مراقبت «ارتش» بود و انتظام اداری دیوان.

ارتش ساسانی که قدرت فرماندهی و مهارت جنگی اردشیر و شاپور اول آن را از همان آغاز کار ورزیده و کارآمد به بار آورد، در دنیای آن زمان به سبب توفیقی که در مقابله با روم و بیزانس داشت حیثیت قابل ملاحظه‌یی کسب کرده بود و از آنچه مورخان رومی خاصه پروکوپئوس و آمیانوس مارسلینوس، در باب احوال سپاه ایران گفته‌اند و همچنین از اشارتهایی که در روایات ملی و منابع عربی و در نقوش برجسته کتیبه‌ها در باب لباس و فنون جنگی سپاهیان این دوره آمده است، برمی‌آید که اهمیت این ارتش بیشتر مربوط به تحرک و مهارت سواره نظام (= اسواران) آن بود. اهمیت این رسته زره‌پوش مخصوصاً از آن جهت بود که افراد و دسته‌های آن از بین طبقات «آزادان و نجبا» انتخاب می‌شد و به همین سبب، هم انضباطی دقیق‌تر داشت و هم بیشتر می‌توانست مورد اعتماد باشد. پیادگان (= پایگان) که بیشترشان از روستاییان بودند غالباً اسلحه منظم و درستی نداشتند و گه‌گاه، چنانکه یک مورخ رومی خاطر نشان می‌کند، پیش از آنکه دشمن به آنها نزدیک شود سلاح را می‌انداختند و می‌گریختند. در حقیقت شرکت آنها در جنگ نه امید پادشاه را به همراه داشت نه موجب پیشرفت و ترقی آنها می‌شد. هنگامی هم که از اطراف کشور برای شرکت در جنگ می‌آمدند هرچند از پیادگان بهتر بودند نظم و انضباط اسواران نژاده و آزاد را نمی‌توانستند داشت.

معهداً درین میان سواران کوشانی و خیونی، سواران ارمنی، سواران سیستانی، جنگجویان قفقازی و دیلمی و کادوسی غالباً در جنگها منشأ خدمات عمده می‌شدند. در تمام ارتش «سواران جاویدان» که ظاهراً مثل عهد هخامنشی از ده هزار تن تشکیل می‌شد به عنوان جانسپار (= گیان اوسپار)، از سایر سواران امتیاز داشت و جانداران پادشاه از همانها بود. اداره ارتش، مخصوصاً در دوره قبل از خسرو غالباً تعلق به سرداری داشت از خاندان نجبای بزرگ که ایرانسپاهبذ یا ارتشتارانسالار

خوانده می‌شد و در پاره‌یی سوارد نیز ممکن بود این منصب به عناصر غیر لشکری هم داده شود. مع‌هذا پادشاهان جنگجو مثل اردشیر، شاپور اول، و خسرو غالباً خود در نظارت بر امور ارتش سجالی برای ایرانسپاهبذ باقی نمی‌گذاشتند. به علاوه بعضی مقامات ارتشی تا حدی در خانواده‌های نجبا موروثی می‌شد و طبعاً از مداخله ایرانسپاهبذ در امان بود. از جمله منصب ارگبد که نظارت فایق بر تمام امور ارتش بود به خانواده سلطنتی اختصاص داشت. فرماندهی سواره نظام هم به چند خانواده خاص مربوط بود چنانکه عنوان کنارنگ نیز در بعضی خانواده‌ها موروثی بود و وجود اینگونه مناصب ارثی در ارتش طبعاً قدرت ایرانسپاهبذ را محدود می‌کرد. خسروانوشروان عنوان ایرانسپاهبذ را ملغی کرد و در تمام کشور که وی آن را به چهار پادوس (= پادگوس) - اپاختر (= شمال)، نیمروز (= جنوب)، خراسان (= شرق)، خوربران (= خابران، غرب) - تقسیم کرد، چهار سپهبد گماشت که حتی پادوسپانان (= فادوسبانان) چهارگانه هم غالباً تحت فرمان آنها بودند.

با این ارتش از پادشاهان ساسانی آنها که قدرت فرماندهی داشتند، نه فقط طوایف مهاجم شرقی و امپراطوران تجاوزگر روم و بیزانس را از تجاوز به ایران باز می‌داشتند بلکه تحریکات داخلی نجبا و مدعیان سلطنت را نیز دفع می‌کردند و با محدود کردن نفوذ نجبا و موبدان قدرت خود را همچنان در حد قدرت مطلقه نگه‌میداشتند. اما عامل دیگری هم در حفظ و بسط این قدرت مطلقه به آنها کمک می‌کرد که عبارت بود از قدرت دستگاه اداری - دیوان. این دستگاه دقیق و پیچیده با سعی در جمع‌آوری مالیات و استقرار عدالت و امنیت، تمرکز و وحدت کشور را تأمین می‌کرد و قدرت مطلقه پادشاه را در سراسر کشور بسط می‌داد.

اهمیتی که «دیوان» و کارکنان آن - دبیران - در حفظ و ایجاد تمرکز و وحدت داشتند از نقشی که دیوان بعدها در دوران عباسیان در اداره امور پیدا کرد، به خوبی برسی‌آید. در واقع حیثیت دبیران درین دوره تا حدی بود که حتی در انتخاب پادشاه هم رئیس این طبقه - ایران دبیرید، یا دبیران مهشت - در ردیف موبدان موبد رئیس روحانیان کشور، و ارتشتاران سالار رئیس طبقه جنگجویان، نقش قابل-ملاحظه‌یی داشت. بدون شک اداره دیوانهای وسیع و نظارت بر اداره سراسر کشور جز با تعداد زیادی دبیران و جز با دستگاههای متعدد دیوانی با شعبه‌هایی در سراسر کشور ممکن نبود و همین نکته سبب می‌شد که طبقه دبیران نیز در ردیف

سایر طبقات حاکمه حیثیت و شأن خاصی به دست آورد. عنوان پاره‌یی از صاحبمنصبان اداری این عصر که در روایات اسلامی هست و البته در طی اصلاحات اداری وظایف آنها نیز مکرر عرضه تحول شده است، به هر حال تصویری از تنوع و وسعت وظایف اداری آنها را به دست می‌دهد. این عنوانها از جمله شامل شغل: شهر آمار دبیر، کذک آمار دبیر، گنج آمار دبیر، داد آمار دبیر، آخور آمار دبیر، آتش آمار دبیر، و روانگان دبیر می‌شد که ازینجمله دو عنوان اخیر شامل شغل متصدی آتشگاهها و امور خیریه، و دو عنوان نخست شامل وظایف مسؤل درآمدهای دولتی و سلطنتی بود. البته در رأس تمام دستگاه اداری رئیس مشاوران دربار (= دراندرزید) قرار داشت که وظایف وزارت را انجام می‌داد و عنوان وزرک فرماندار داشت و گه‌گاه نیز به عنوان هزاریت خوانده می‌شد. در بین کسانی که این عنوان را داشته‌اند ایرسام را در دوران اردشیر اول، خسرو یزدگرد را در عهد یزدگرد اول، مهرنرسی را در عهد یزدگرد دوم ذکر کرده‌اند. از وزیر خسروانوشروان که در شاهنامه و بعضی مآخذ دیگر بوذرجمهر خوانده شده است در اسناد کهنه‌تر نشانی نیست و هرچند بعید به نظر می‌آید شخصیت سوهوم یا افسانه صرف باشد، ممکن است در داستانهای مربوط به او پاره‌یی روایات راجع به برزویه طبیب هم راه یافته باشد (۲۸). در هر حال شغل وزرک فرماندار در عهد قباد و خسرو اهمیت سابق را نداشته است و با آنکه این شغل تا پایان عهد ساسانی وجود داشت ظاهراً از عهد خسرو به بعد پاره‌یی وظایف او به صاحبمنصبان دیگر واگذار شد.

وظایف عمده این دیوانها که وزرک فرماندار در رأس آنها بود تنظیم محاسبات مربوط به مخارج و عواید، گردآوری مالیاتها، و نظارت بر اجرای عدالت بود و البته وظیفه اخیر با آنکه به روحانیان ارتباط داشت یک تن داددبیرید از بین دبیران نیز بر آن نظارت داشت. تعهد این وظایف دبیران را چون واسطه‌یی بین پادشاه و طبقات جامعه می‌ساخت. این طبقات هم غیر از خود دبیران که از طبقه متوسط محسوب می‌شدند مشتمل بود بر دو طبقه آتوربانان (روحانیان) و ارتشتاران (جنگجویان) در قسمت بالای مخروط اجتماعی که مزایای مشترک، غالباً آنها را در حکم یک طبقه به هم پیوسته متنفذ ساخته بود، و دو طبقه واستریوشان (= کشاورزان) و هوتخششان (صنعتگران) که گرانی تحمیلات و سختی معیشت نیز آنها را در قسمت پایین مخروط، به صورت طبقه واحدی درآورده بود.



در آنچه به اجرای عدالت مربوط می‌شد نقش عمده بر عهدهٔ هیربدان بود که با قانون دینی و احکام عادی آشنائی داشتند. اما پادشاه هم بر جریان عدالت نظارت داشت و بارعام که غالباً در اولین هفت روز هر ماه به هر ستم‌دیده‌یی اجازه می‌داد تا شکایت حال خود را به پادشاه عرضه دارد تا حدی به همین منظور معمول شده بود. قانونی که مبتنی دآوری می‌شد بیشتر مبنی بر عادات قومی یا اخلاق دینی بود و پاره‌یی از این قانونها در کتاب پهلوی ماتیکان هزاداتستان هست. و، که شامل امتحان صدق متهم به وسیلهٔ آتش یا با خوردن آب گوگرد (سوگند) می‌شد در دادگاهها گه‌گاه معمول بود و مجازاتها جز در موارد ارتداد یا اتهامات سیاسی — که در آنها دستگاه روحانیت یا سلطنت طرف بودند — به شکنجه‌های سخت منتهی نمی‌شد.

اما مالیات که قسمت عمدهٔ درآمد کشور را — صرف نظر از غنائم جنگی یا هدایای نوروز که به خزانهٔ پادشاه عاید می‌شد — تشکیل می‌داد، شامل مالیات زمین (خراگ، خراج)، و مالیات سرانه (سرگزیت، جزیه) می‌شد و البته مالیات سرانه از کسانی اخذ می‌شد که مالک زمین نبودند. و نیز از یهود و مسیحی‌ها. آنچه از هونخشان که مالک زمین نبودند و در شهرها یا دیه‌ها به صنعت و حرفه اشتغال داشتند دریافت می‌شد به وسیلهٔ روساء اصناف آنها توزیع و جمع‌آوری می‌شد چنانکه مالیات زمین هم به وسیلهٔ دهقانان گردآوری می‌شد و با آنکه اینها از وضع کشاورزان و میزان محصولات آنها غالباً اطلاعات مطمئن و دقیق داشتند جمع‌آوردن خراج که شامل نقد و جنس بود غالباً با اجحافات معمول همراه بود. چنانکه غیر از تعدی مأموران وصول که اجتناب‌ناپذیر می‌نمود کسر عواید دولت یا پیش‌آمدن مخارج پیش‌بینی نشده برای آن، گه‌گاه بهانهٔ مطالبهٔ مجدد یا پیش‌از موقع می‌شد، و در بعضی موارد بروز خشکسالی یا بحران بیکاری موجب عدم تمکن مؤدیان در پرداخت مالیات می‌گشت و گرفتاریها پیش می‌آمد.

مالیات نقدی که هر ساله همراه گزارش و استریوشانسالار به شاه تقدیم می‌شد به مهر شاه می‌رسید و در خزانه ضبط می‌گشت. البته شاه برای هر یک از دیوانها مهر خاصی داشت چنانکه مورخان چهارگونه مهر برای خسروانوشروان و نه‌گونه مهر برای خسرو پرویز یاد کرده‌اند. بعد از وفات هر شاه اسناد خزانه دوباره با مهر پادشاه جدید و با نام او تجدید می‌شد. به علاوه مسکوکات خزانه هم چنانکه از بعضی روایات ارسنی برمی‌آید در موقع جلوس هر پادشاه از نو گذاشته می‌شد و با تمثال پادشاه نو ضرب می‌گشت. شاید همین نکته سبب شد که سکه‌های طلای آنها تا این حد

نایاب باشد. اما سکه‌های نقره‌شان که درهم خوانده می‌شد ظرافت و زیبایی جالبی داشت، و بعدها مثل سکه‌های مسین آنها سرمشق سکه‌های خلفا واقع گشت. وحدت و تمرکزی که به وسیله دیوان و ارتش در قلمرو ساسانی به وجود آمد موجب استقرار امنیت بی‌سابقه‌یی شد و رونق فوق‌العاده‌یی به تجارت داد. اینکه پادشاهان ساسانی تا حدی به شیوه آشوریهای باستانی رسم کوچانیدن طوایف و اسرا را در داخل کشور تجدید کردند ظاهراً تا حدی برای همین بسط امنیت و توسعه تجارت بود. چنانکه اقدام شاپور اول و شاپور دوم در کوچانیدن اسرای رومی به خوزستان جهت استفاده از آنها در توسعه کشاورزی و صنعت بود. این هم که ساسانیان، با وجود نفوذ خاندان مهران پهلوی در ری بعضی عشایر پرتوه را هم به حدود ری و اصفهان و جبال کوچانیدند و این نواحی را به شهرهای پهله تبدیل کردند غیر از جهات دیگر ظاهراً تا حدی برای تأمین راههای بازرگانی بین چین و بیزانس بود که در آن ایام از خراسان و ولایت پرتوه سی‌گذشت. توسعه تجارت این عصر که قسمتی از کشمکشهای خسروانوشروان با بیزانسی‌ها، ترکها و حبشی‌های یمن نیز بدان مربوط می‌شد تأثیر قابل ملاحظه‌یی در آبادی و رونق اقتصادی تیسفون داشت.

تیسفون که مقر پادشاه و پایتخت دیرینه سال بازمانده از عهد اشکانیان بود مخصوصاً در عهد خسرو اول به منتهای رونق و وسعت خویش رسید. این شهر که همراه ویه اردشیر (= سلوکیه سابق)، مهمترین شهرهای مجموعه مداین (= ماحوزه ملکا) محسوب می‌شد در جانب شرقی دجله واقع بود و با سلوکیه که در جانب غربی دجله بود به وسیله جسر مربوط می‌شد. در مشرق آن نیز شهر رومیگان واقع بود که به وسیله خسرو بنا شد و وهاندیوخسرو نام داشت. شهرک اسبانپر در مشرق دجله، و دوشهر درزنیدان و ولاش‌آباد (= ساباط) در مغرب آن نیز به این مجموعه ماحوزه تعلق داشت و از مجموع آنها هفت شهر درست می‌شد که بعدها اعراب آن را مداین کسری خواندند - یا مداین. تفصیلاتی که در باب این شهرهای بزرگ (= ماحوزه ملکا) در روایات باقی است، برای یک تاختگاه دیرینه که دو امپراطوری بزرگ ایرانی در آنجا فرمانروایی کرده‌اند، گزاف به نظر نمی‌آید. پارگاه پادشاه و ثروت و جلال حیرت‌انگیز که یک قرن بعد از خسرو، جز ویرانه طاق کسری، نشانی از آن باقی نماند فرجام کار امپراطوری جهانخواری را نشان داد که چون

نخواست به آنچه مقتضای آینده است تسلیم شود محکوم بدان شد که برای همیشه با گذشته باستانی خویش وداع کند.

علاقه خسرو به فرهنگ یونانی و هندی — که با تسامحی نمایشی نیز همراه بود — مانع از آن نشد که تقویت آیین زرتشتی به وسیله او و مقارن اواخر عمرش، باز موبدان و حزب نجبا را که بدانها وابسته بود، بیش از حدی که وی جایز می شمرد پروبال بدهد. ظاهراً به همین سبب هم بود که جانشین او هرمزد — هرمزد چهارم — از همان آغاز سلطنت (۵۹۰ - ۵۷۹ م) ناچار شد با نجبا درافتد و آنها را با خود طرف کند. اگر یک روایت طبری که می گوید وی سیزده هزار تن از افراد طبقات عالی را هلاک کرد زیاده مبالغه آمیز نباشد نشان می دهد که سیاست پدرش می بایست سرانجام منجر به قوت یافتن حزب نجبا شده باشد و اینکه وی، هم به موجب روایات، موفق شد محبوب طبقات عامه واقع شود ظاهراً به خاطر آنست که با خشونت و قساوت بی نظیری توانست نفوذ نجبا را در خون غرق کند. او را بدان سبب که مادرش برادرزاده خاقان ترك بود «ترك زاد» می خواندند و ظاهراً مخالفان با این عنوان می خواسته اند هم انتساب او را به طبقات عالی و نژاده ایرانی نفی کنند و هم تندخویی و پرخاشجوییش را به نحوی توجیه نمایند. این تندخویی و پرخاشجویی وی نه تنها در بعضی روایات مأخوذ از محافل نجبا، ذکر شده است بلکه در پاره‌یی منابع بیزانسی هم بدان اشارت هست. از جمله یوهانس اهل افسوس «Ephesus» وی را مغرور و دیوانه خوانده است و می گوید فرستادگان قیصر را که جهت مذاکره صلح آمده بودند حبس کرد و جز با اصرار و فشار مغان آزاد ننمود (۲۹). در واقع مقارن جلوس وی مذاکرات صلح که در روزهای آخر عمر پدرش آغاز شده بود دنبال شد اما هر هزد چون حل موارد اختلاف را در آن روزها از راه جنگ بهتر ممکن می شمرد ظاهراً خواسته بود بهانه‌یی برای قطع مذاکرات به دست آورده باشد. یک نشان دیگر این پرخاشجویی او که مخصوصاً در بیزانس مایه ناخرسندیها گشت آن بود که وی برخلاف آنچه آن ایام بین دو دولت معمول بود جلوس رسمی خود را نیز به قسطنطنیه اعلام نکرد (۳۰). جنگ با بیزانس را هم تا پایان سلطنت خویش ادامه داد. اما در طی جنگ، پیروزی طوری نصیب هر دو طرف می شد که هر دو را از جستجوی یک صلح جدید باز می داشت و به همین سبب در سال ۵۸۱ م، هم که یک بار باز سخن از مصالحه در میان آمد

مذاکرات به جایی نرسید. خاقان ترك هم که در منابع اسلامی به نام شابه شاه (۳۱) خوانده شده است و علاوه بر فکر معاهده بازرگانی با بیزانس ظاهراً رؤیای تسلط بر ایران و بیزانس را نیز در سر می پرورد، بر رغم خویشاوندی با هرمزد باز در گیرودار گرفتاریهای او برای تاخت و تاز خویش فرصتی یافت و تا هرات و بادغیس هم پیش آمد. مقارن همین ایام اعراب مجاور مرز در اطراف فرات، و طوایف خزر در حدود دربند باب‌الابواب بنای تاخت و تاز نهادند. هرمزد سردار خویش بهرام چوبین (- ژوبین؟) پسر بهرام گشنسپ از خاندان مهران رازی و از نجبای طوایف اشکانی را به دفع شابه شاه گسیل کرد. وی که سرداری دلیر اما فوق‌العاده مغرور بود با سپاه اندک اما زنده‌یی که در اختیار داشت سپاه خاقان را در مرزهای شرقی به شدت منکوب کرد حتی شابه‌شاه را هم کشت و علاوه بر غنایم سرشار و باور-نکردنی که به دست آورد ترکان را به پرداخت باج نیز ملزم کرد (۵۸۸ م). هرمزد که در عین حال از پیروزی پر سروصدای بهرام چوبین چندان خرسند هم نشده بود او را بلافاصله به جنگ بیزانس، در ارمنستان و نواحی جنوب قفقاز، فرستاد لیکن بهرام که فرماندهی کل نیروی ایران در مقابل بیزانس او را به شدت مغرور کرده بود، از قوای بیزانس شکست سختی خورد و هرمزد که می‌خواست غرور وی را بشکند چون از این شکست وی باطناً خشنود بود، با ارسال دو کدبان و لباس زنانه به سردار شکست‌خورده او را به طور اهانت‌آمیزی از فرماندهی سپاه عزل کرد. اما بهرام با نمایش زیرکانه‌یی که داد موفق شد سپاه تحت فرمان خود را نیز در اهانتی که از طرف هرمزد در حق وی شده بود شریک و همدرد سازد. بدینگونه آنها را نیز با خود بر ضد هرمزد همداستان ساخت و با موافقت و تشویق آنها رایت شورش برافراشت (۵۸۹ م) و جواب اهانت را با اعلام طغیان و اظهار استقلال داد. هرمزد در وضع دشواری گیر افتاد چرا که غیر از طغیان سپاه بهرام، دسته‌هایی از یک سپاه دیگر هم که در حدود نصیبین از نیروهای بیزانس شکست خورده بودند و از خشم و تنبیه شاه می‌ترسیدند در اظهار طغیان با بهرام هماهنگ شدند. در تیسفون نیز عامل مؤثری که در واقع به نفع شورشگران کار می‌کرد حزب نجبای ناراضی و مخصوصاً طبقه موبدان بود. هرمزد با عدالت خشونت‌آمیز خویش که برخلاف سیاست پدر متمایل به عامه و از احتیاط و تعادل عاری بود، طبقه نجبا را به شدت از خود مأیوس و ناراضی کرده بود. به علاوه موبدان هم از تسامح وی که خیلی

بیش از تسامح فلسفی وغالباً نمایشی پدرش بود به شدت ناراضی بودند. حتی وقتی هیربذها از وی درخواستند تا نسبت به مسیحی ها سختگیری کند جوابی که وی به آنها داد والحق به قول محققان (۳۲) می بایست مایه خجالت مسیحی های قدیم و جدید بشود آن بود که تخت سلطنت تنها بوجود آنها استوار نیست و وجود نصاری و پیروان سایر ادیان هم برای حفظ آن ضرورت دارد و این گفته وی که هر چند رایحه منفعت بینی شخصی از آن به مشام می آید، با موعظه عیسی در کوه هم توافق داشت (۳۳)، درین هنگام هرمزد را در وضعی قرار می داد که گویی هر چهارپایه تختش لرزان بود. در واقع بهرام هم در شروع طغیان خویش به پشتیبانی نجبا دل بسته بود و ظاهراً بر روی ناخرسندی موبدان هم حساب می کرد. به علاوه از اینکه وحشت و سوءظن بین هرمزد و پسرش خسرو نیز پادشاه را از اخذ تصمیم قاطع برای مقابله با وی باز خواهد داشت تا حدی مطمئن بود. چرا که به موجب فحوای یک روایت طبری ظاهراً خود وی در ایجاد وحشت و نفاق بین پدر و پسر دست داشت و ترتیب کار را هم درین تمهید طوری داده بود که خسرو به جهت ترس از پدر تیسفون را ترک کند (۳۴). با آنکه نجبا هم برخلاف انتظار علاقه یی به حمایت از بهرام چوبین نشان ندادند اکنون که بهرام داعیه سلطنت یافته بود هرمزد با نگرانی به جایی که از پسرش خسرو و هواداران او داشت دیگر در تیسفون برای خود امنیتی احساس نمی کرد ازین رو به ویه کواذ (= بهقباد) در نزدیک سلوکیه رفت. وقتی بهرام از قسمت علیای زاب، حدود موصل، آهنگ تیسفون کرد لشکری از پایتخت به دفع او بیرون آمد اما این لشکر هم سر به طغیان برداشت و خسرو پسر هرمزد را که از تیسفون و در حقیقت از خشم و سوءظن پدر گریخته بود، پادشاه خواند. در خود تیسفون نیز بسطام (= گستهم) برادر زن هرمزد که دایی خسرو بود موفق شد برادر خود بندوی (= وندویه) را که بر اثر سوءظن هرمزد به بند افتاده بود، از زندان بیرون بیاورد. هر دو برادر به کمک عده یی دیگر از نجبا که از تصور غلبه بهرام چوبین هم ناخرسند و نگران بودند در صدد ایجاد یک بلوای بزرگ برآمدند. هرمزد که ازین وقایع اطلاع یافت از عزلتگاه خود با عجله به پایتخت بازگشت. اما شورشیان که بسطام و بندوی در رأس آنها بودند، هرمزد را توقیف و خلع کردند و پسرش خسرو را پادشاه خواندند. خسرو که درین هنگام از ترس پدر به آذربایجان رفته بود شتابان به تیسفون آمد و به نام خسرو دوم تاج سر بر نهاد

(۵۹۰ م). هرمزد هم که خلع شد بلافاصله به وسیله هواداران خسرو کور شد و بعد هم او را خفه کردند (۳۵). اینکه پسر به قتل پدر راضی و از آن آگاه بود یا نه، از روی مآخذ نمی‌توان دانست. اما اقدام خسرو را هم در تقاص از قاتلان شاید نتوان به‌طور قطع به‌عنوان برگه‌بی در اثبات براءت او تلقی کرد. دفاع‌گونه‌بی هم که به هرمزد منسوبست ممکن است انعکاسی از رای و عقیده معاصران بیزانسی وی در حق پادشاه مخلوع باشد. اما این نیز که خسرو اقدامی برای جلوگیری از قتل پدر نکرد شاید تا حدی نیز از آن روی بود که وی در جریان آن حوادث ناگهانی، به هر حال نمی‌توانست از تندرویه‌های نجبا جلوگیری کند.

خسرو دوم (۶۲۸-۵۹۰ م) معروف به خسرو پرویز، بررغم دشواریهایی که از آغاز سلطنت با آن مواجه گشت آخرین سلطنت بزرگ باستانی ایران را ارائه کرد، اما برای حفظ و تحکیم این سلطنت هم با جنگهای خودفرسای و مالیاتهای سنگین، سقوط امپراطوری عظیم پدرانش را نیز قطعی کرد. مسأله طغیان بهرام چوبین که می‌خواست به نام خود یا لااقل به نام یک شاهزاده خردسال تحت قیمومت سلطنت کند با طبایع لجوج و مغروری که در هر دو طرف، به حد افراط وجود داشت آغاز سلطنت خسرو را با دشواریهای بزرگ مواجه کرد. سعی وی در اینکه حریف را با وعده اعطای مناصب و مقامات عالی به خدمتگری و وفاداری نسبت به خویش جلب کند بی‌نتیجه ماند، جنگی هم که برای دفع عصیان وی در پیش گرفت به شکست منتهی شد. ناچار در مقابل تهدید بهرام از دجله گذشت و با خانواده خویش و معدودی از یاران وفادار به قلمرو بیزانس پناه برد. طرفه آنست که حتی درین روزهای وحشت و فرار نیز خشونت و قساوت خود را در مقابل کسانی که نسبت به وی عصیان کرده بودند از خاطر نبرد. چنانکه نعمان سوم پادشاه لخمی حیره را در همین ایام به خاطر غروری که در مقابل وی نشان داد بند کرد، حکومت پوشالی لخمی‌ها را برانداخت و امارت حیره را به عربی دیگر، نامش ایاس طائی داد، خود او هم از بیزانس درخواست حمایت کرد. موریک (Maurikios) امپراطور بیزانس به درخواست وی جواب مساعد داد و وی را همچون فرزندی تحت حمایت گرفت. در قبال تعهد خسرو نیز که حاضر شد قلعه دارا و شهر میافارقین را به بیزانس واگذار کند برای استرداد تاج و تخت از دست رفته‌اش به وی وعده یاری داد.